



صورت جلسه ماه اکتبر

جلسه ماه اکتبر با سخنان مسئول حسابداری انجمن، در مورد انتخابات هیئت مدیره سال آینده (۲۰۱۲) آغاز شد و در ادامه ایشان توضیح دادند که برای برگزاری هرچه بهتر این انتخابات که همه ساله در ماه دسامبر انجام می گیرد و پویائی و آینده هرچه درخشان انجمن، بهتر است که اعضای محترمی که تصمیم به کاندیدا شدن دارند، هرچه زودتر کاندیداتوری خود را اعلام کنند تا اعضای دیگر انجمن بتوانند برای انتخاب هیئت مدیره آینده، فرصت کافی برای بررسی و تفکر و انتخاب کاندیداهای خود داشته باشند.

در ادامه جلسه، نماینده هیئت تحریریه ماهنامه انجمن، گزارشی از اخبار صنفی که بعد از تعطیلات تابستانی و بخصوص در ماه سپتامبر بدست رسیده بود، ارائه کرد که به طور خلاصه به شرح زیر می باشد:

- در مورد Equipements جدید، که آخرین مهلت آن ۳۱ دسامبر ۲۰۱۱ بود، تصمیم مسئولین بر این شد که این تبدیل در هنگام عوض کردن اتومبیل ها انجام بگیرد.

- بنا به تصمیم شهرداری پاریس تمامی تاکسی های پاریس حق استفاده از تمامی راهروهای اتوبوس را در محدوده شهر پاریس دارند، بجز مواردی که در رابطه با ترمینال اتوبوس ها می باشند و حق وارد شدن تاکسی به آنها ممنوع می باشد. برای مثال ترمینال Gare Montparnasse در کوچه Rue de l'Arrivée و یا در boulevard Pasteur و مخصوصاً در ترمینال 2F 2E فرودگاه Roissy.

- محدود کردن رنگ تاکسی ها به سیاه و یا داشتن سقف سیاه نیز در حال حاضر حذف شده است.

- افزایش بازرسی های مخصوص Boers از حدود ۹۰ نفر در حال حاضر به ۳۰۰ نفر، البته در تمامی موارد حمل و نقل مسافر (Shuttel + moto + taxi).

در پایان جلسه بنا به پیشنهاد یکی از اعضای انجمن در مورد ماهنامه انجمن تصمیم بر این شد که با موافقت هیئت تحریریه، بخشی از یک صفحه ماهنامه اختصاص به چاپ اشعار کلاسیک و شعر نو داشته باشد.

«هیئت مدیره»

«ماهنامه انجمن»، زیر نظر هیئت مدیره انجمن تاکسیران

جایزه نوبل

آلفرد نوبل، مخترع دینامیت، شیمیدان و صنعت کار سوئدی (۱۸۹۶-۱۸۳۳) در وصیت نامه اش توصیه کرده که بعد از مرگ او ثروتش صرف بهترین استعدادهای زمینه های مختلف علمی از جمله فیزیک و شیمی، پزشکی و ادبیات شود. از سال ۱۹۶۸، مسئولین اهدای این جایزه تصمیم گرفتند که رشته اقتصاد نیز به خاطر اهمیتش شامل جایزه نوبل گردد.

امسال دو نفر اقتصاددان امریکائی به نام Thomas Sargent و Christopher Sims به خاطر تحقیقاتشان تحت عنوان «چگونه حوادث غیر مترقبه و سیاستمدارها سیستم اقتصاد جهانی را تحت تأثیر قرار می دهند؟» تعلق گرفت. در واقع مسائلی که امروز دنیای اقتصاد با آن درگیر است.

و اما در حوزه ادبیات، جایزه نوبل شامل حال هموطن خود نوبل یعنی توماس ترانستروم شاعر سوئدی هشتاد و یک ساله شد که بیش از بیست سال پیش بر اثر سکتة مغزی زبان گفتاری خود را از دست داده است. این شعر کوتاه را که در وصف پائیز است از او بخوانیم:

شب که شروع می کند به کش آمدن
من به برگهایی که در غروب زرد می شوند
حسد می برم

روزهای دیگر هم شب خواهد بود، اما
پاییز رنگها را وسوسه انگیز تر می کند
چه فایده دارد که همه چیز سبز و سرخ باشد
زیبائی سپیده دم وقتی که نزدیک است
با نارنجی و خاکستری و قهوه ای دیدنی تر است
پشت پنجره اتاقم که رو به پائیز باز می شود
من همچنان در انتظار کش آمدن بیشتر شبنم
که زردها و خاکستری و نارنجی به خاک بریزند
و من کلاهم را بردارم و بگویم
ای پائیز، سلام، تو آغاز ابدیت منی
روزی که تمام روز شب باشد
زمستان باشد

و من به تو پیوسته باشم با رنگهایی که دیگران
دوست ندارند و... من عاشق آنها هستم.

رسول

XXXXXXXXXX

در معرفی شخصیت ها

ژول مازارن Jules Mazarin (۱۶۰۲-۱۶۶۱)

در شماره قبل نشریه از ریشولیو و خدمات او صحبت کردیم. ژول مازارن نیز در واقع کار او را دنبال کرد و خدمات ارزنده ای به کشور فرانسه نمود. اصل و تبار او ایتالیایی است. Giulio Mazarini که در خدمت پاپ بوده و برای مأموریت به فرانسه می آید، مورد توجه ریشولیو قرار می گیرد، بطوریکه وی در حال احتضار مرگ به لوئی سیزدهم توصیه می کند که ژول مازارن را به عضویت شورای مدیریت برگزیند. شخصیت و تیزهوشی و دلربائی او باعث می شود که در نزد ملکه مادر Anne d'Autriche هم مورد احترام و توجه قرار گیرد، بطوریکه در سال ۱۶۴۳ او به مقام نخست وزیری انتخاب شده و سیاست های ریشولیو را تعقیب می کند. از آن جمله اتخاذ قوانین مالیاتی برای سر و سامان دادن به وضع فلاکت بار اقتصادی و پایان دادن به خصومت بین کشور فرانسه و اسپانیا بوسیله قرارداد پیرنه در سال ۱۶۵۹.

او همچون ریشولیو طرفدار و دوستدار فرهنگ و هنر بود و تمام ثروتش را در این راه صرف نمود؛ تأسیس آکادمی رویال، کالج چهار ملیت، تقویت آکادمی فرانسه و ایجاد کتابخانه مازرین (اولین کتابخانه عمومی فرانسه) و غیره...

خیابان مازارین از سال ۱۶۸۷ به مناسبت نزدیکی اش به کالج مازارین به این اسم نامگذاری شده است.

رسول

XXXXXXXXXX

شاهزاده و تاکسیران

آلبرت آنروز بعد از چند ساعت کار و از پاریس شانزدهم به هشتم و از هشتم به هفتم و دوباره از هفتم به هشتم رفتن، خسته و کوفته خودشو توی ایستگاه تاکسی شانزلهیزه قرار داد. نگاه کرد و دید کیسه سکه ها پر و پر از سکه است در حالیکه کیف اسکناس ها تگون نخورده. به خودش می گه چه روز گندی؟ چقدر بدشانسی؟ حتی یکی از اینها اقلأ به ایستگاه قطار منو نبرد. تازه اونسی که چمدان داشت از اتوبوس پیاده شد تا برسد به هتلش. حالا توی این ایستگاه شاید شانس تگون بخوره. آخه این هتله چند بار منو صدا کرده و صندوق عقب رو پر از چمدان کرد و گفت برو شارلی (فرودگاه شارل دوگل) و منم شاد و شنگول

کردم. روزی در فرودگاه اورلی دختری که فکر می‌کردم همان همکار همسر من می‌باشد را دیدم، به طرف او رفته تا طبق معمول چهار بار مآتش کنم. به محض اینکه اسم او را صدا کردم و دست بردم تا او را ببوسم، خود را عقب کشید و گفت موسیو چه می‌خواهید؟ و گفتم مگر تو فلاتی نیستی؟ او گفت نه شما اشتباه گرفته‌ای. و روز بعد وقتی به محل کار همسر من رفتم تا مطمئن شوم، همکارش با خنده گفت مدت‌هاست پا به اورلی نگذاشته است.

محسن

XXXXXXXXXX

اولین عید قربان در واشنگتن

تا زمان ناصرالدین شاه به عقیده مردم، البته غیر از مردم کوچه و بازار، یعنی آن دسته از مردمی که مصدر امور بوده و سواد فارسی هم داشتند آمریکا واقعاً در زیر زمین واقع بود که اگر ۲۰۰ ذرع چاه بکنند به آمریکا خواهند رسید، چنانچه فتحعلیشاه قاجار در روز نهم فوریه ۱۸۰۹ که «سر هارفورد جونس» اولین سفیر دولت انگلستان در ایران استوارنامه خود را با تشریفات مفصل در کاخ گلستان تقدیم داشت شاه ضمن سؤال از اوضاع جهان مخصوصاً انگلستان و وضع آن مملکت و طریقه حکومت پرسید:

راستی آقای سفیر اینکه می‌گویند «ینگه دنیا» در زیر زمین است حقیقت دارد و آیا اگر من دستور بدهم در این قصر یک چاه دویست زرعی بکنند به ینگه دنیا خواهیم رسید؟

مستر جونس سفیر انگلستان حاج و واج مانده و نمیدانست چه جوابی به پادشاه ایران بدهد و بطوریکه خود مستر جونس در صفحه ۱۹۱ سفرنامه خود مینویسد، شاه اصرار عجیبی داشت تا بفهمد چگونه با زمین‌کندن به آمریکا میرسیم. وقتی من گفتم اصلاً ربطی به کندن زمین ندارد و ما با کشتی به آن مملکت سفر می‌کنیم فتحعلیشاه اوقاتش تلخ شد گفت معلوم می‌شود حواست پرت است، این سفیر عثمانی در تهران برایم قسم خورد اگر دویست زرع زمین را بکنیم به ینگه دنیا می‌رسیم!

همانطوری که گفتیم تا زمان سلطنت ناصرالدین شاه مقامات ایران نمی‌دانستند که آمریکا در کدام نقطه عالم واقع است و نام آن قاره را هم «ینگه دنیا» می‌گفتند تا اینکه در سال ۱۸۸۳ مستر آرتور رئیس جمهور ایالات

رفتم بالا، هم درآمد یک تکنونی خورد و هم رفتم پیش بچه‌ها و با خوردن یک قهوه و چند دست بازی شطرنج و پینگ‌پنگ حسابی خستگی در کردم. با این افکار بود که کم‌کم جلو رفتم و شد سر خط. دقایقی چند صدای سوت هتل چی بلند شد، نگاه کرد دید اونو صدا میکنه، آنقدر خوشحال شد که نفهمید چطور کنتور رو روشن کرد و دنده را چاق. و حتی نگاه نکرد که چند لحظه است که چراغ قرمز شده، شانس نه عابری از آنجا رد میشد و نه ماشینی از طرف دیگه اومد و نه پلیسی که حالشو جا بیاره. وقتی جلو هتل چی رسید این بار برخلاف همیشه که می‌رفت طرف صندوق عقب، به او اشاره کرد تا ماشین رو ببره تو حیاط هتل. آلبرت با شک و تردید و با احتیاط زیاد اینکار رو میکند و توی حیاط به انتظار می‌ایسته. چند لحظه بعد دو نفر که هیکلی ورزیده دارند و احتمالاً زیر کمر بندشان اسلحه، از دری خارج شده و بطرف او می‌آیند و در کنار درب ماشین قرار می‌گیرند. آلبرت در بیم و امید منتظر عاقبت کار. بعد از چند لحظه، آقائی از همان در خارج شده بطرف آنها می‌آید. آلبرت از دیدن او غرق در حیرت و در عین حال خوشحال میشود. به محض اینکه آقا در ماشین سوار میشود و دو نفر دیگر در دو طرف ایشان قرار می‌گیرند، آلبرت رو به آقا میکند و می‌گوید سلام والا حضرت، چه سعادتیه امروز نصیب ما شده. آقا با تعجب به زبان فرانسه می‌گوید، به چه زبانی حرف می‌زنید آقای راننده؟ آلبرت می‌گوید والا حضرت حالا دیگه چرا هم وطن‌های خودتان را هم فراموش کرده‌اید؟ چرا خود را به کوچه علی‌چپ می‌زنید؟ آقا بار دیگر می‌گوید موسیو اصلاً از حرف شما سردرنیاوردم، لطفاً به فرانسه حرف بزنید. آلبرت این بار به زبان فرانسه می‌گوید مگر شما والا حضرت رضا پهلوی نیستید؟ هر سه نفر شروع می‌کنند به خندیدن و آقا می‌گوید تا حالا چند نفر دیگر هم از من همین سؤال را کرده‌اند. شما نفر اول نیستید. بعد آدرس محلی در پاریس شانزدهم را میدهد و آلبرت با گیجی و ابهام بسیار براه می‌افتد. آلبرت وقتی این واقعه را برایم تعریف کرد همچنان معتقد بود که ایشان رضا پهلوی بوده است. من به او گفتم دوست عزیز صد در صد اشتباه می‌کنی، امکان ندارد که والا حضرت رضا یک ایرانی را ببیند و نخواهد خود را معرفی کند و برایش واقعهای را که برایم اتفاق افتاده بود تعریف

خرجین مهر و تسبیح و جانماز همراه خود داشته باشد که به وسیله آنها در آمریکا عده‌ای را به دین اسلام آورد. حاجی صدرالسلطنه بوسیله هشت رأس قاطر چموش و خروارها اسباب و لوازم سفر از طریق امامزاده حسن به طرف تبریز حرکت و از راه استانبول روانه اروپا گردید. در بندر کوینس تاون واقع در جنوب انگلستان سوار کشتی شد و یکسر عازم نیویورک شد.

تا آن تاریخ برای نمونه یک ایرانی در آمریکا نبود و آمریکائیها اصلاً ایران را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند مملکت حاجی صدرالسلطنه در کدام نقطه عالم واقع است.

پس از ورود به واشنگتن اولین کاری که نمود تهیه منزل بود. با رئیس تشریفات وزارت خارجه آمریکا داخل مذاکره شد و از او خواهش کرد که برای او منزلی که دارای حوض و آب انبار و شاه‌نشین باشد تهیه نماید.

رئیس تشریفات و سایر اعضا وزارت خارجه از حوض و شاه‌نشین سر در نمی‌آوردند، از سفیر ایران توضیحاتی خواسته و حاجی صدرالسلطنه مرتباً توضیح میداد حوض آب چیز است که در آن خروارها آب بطور راکد جمع شده باشد و یا شاه‌نشین آن چیزی است که در ایوان بزرگ عمارت واقع بوده و مخده و ملحفه در آن گسترده باشد تا بتوان ساعتی در کنار پنجره نشست و قلیانی جاق کرد.

دست سفیر ایران را گرفتند و به اغلب خانه‌های واشنگتن بردند. حاجی را در خیابان فیلادلفیاوارد خانه دو اشکوبه‌ای نمودند که دارای فضای زیادی بود و در باغ مزبور استخر بزرگی قرار داشت و آب مرتباً از قنات داخل استخر شده و از طرف دیگر سرازیر میشد. حاجی به مجرد مشاهده استخر ذوق زده شد و خنده در لبان او نقش بست و پا را در یک کفش کرد و گفت این منزل باب پسند من شده و نظر به داشتن حوض که همان استخر باشد برای محل سفارت پسندیده است ولی موقعی که روی قیمت رفتند حاجی صدرالسلطنه زیر بار نرفت، چون اجاره آن محل ۵۰۰ دلار در ماه بود در صورتی که بودجه سفارت که با ناصرالدین شاه تنظیم شده بود رویهمرفته با اجاره محل و حقوق مستخدمین یکپهزار دلار در ماه بود. چاره نبود حاجی صدرالسلطنه خواه ناخواه به آپارتمان قانع گردید و در خیابان نمره ۳۲۵ یک دستگاه آپارتمان که هر طبقه ۵ اتاق داشت

متحدہ آمریکا به فکر افتاد به ایران که هم مرز روسیه تزاری و عثمانی می‌باشد سفیری اعزام دارد و این سفیر در دربار پادشاه ایران نفوذ پیدا کرده لاقلاً بتواند آمریکا را آنطوری که هست به شاه و زمامداران ایران بشناساند. بدین جهت مستر بنجامین را به سمت اولین سفیر فوق‌العاده در دربار ایران تعیین و به تهران اعزام داشت. بنجامین با تشریفات مخصوص به ایران وارد شد و با ناصرالدین شاه چندین جلسه ملاقات گذاشت. در این ملاقات‌ها که گاهی با حضور مترجم و برخی مواقع بدون حضور مترجم بود چون شاه زبان فرانسه را می‌دانست و قادر به تکلم به این زبان بود طرفین قبول نمودند دولت ایران برای ایجاد روابط حسنه سفیری به آمریکا گسیل دارد تا این سفیر بتواند ایران را آنطوری که هست به آمریکائی‌ها بشناساند و در ایجاد روابط صمیمانه بین دو مملکت توفیق حاصل نماید. مدتی گذشت، بنجامین تغییر پیدا کرد و به جای او مستر پرات به سمت سفیر آمریکا در ایران تعیین گردید. ناصرالدین شاه از روز نخستین ملاقات با مستر پرات در فکر تعیین سفیر لایقی افتاد و پس از مطالعه زیاد و احضار چند تن از رجال نتوانست کسی را برای این سمت مهم تعیین و به واشنگتن بفرستد. عمده این عدم موفقیت ترس عده‌ای از رجال بود که خیال می‌کردند اگر به آمریکا بروند مثل این است که در ته چاه رفته‌اند و خروج از ته چاه هم مشکل است. به هر حال چند ماه بعد ناصرالدین شاه توانست حاج صدرالسلطنه را که برادر نظام‌الملک بود به این سمت مهم منصوب و او را به دریافت یک طاقه شال کشمیری مفتخر و با هدایای زیاد و نامه‌های متعدد به آمریکا بفرستد.

حاجی صدرالسلطنه که تازه از سفر مکه بازگشته بود و هفته‌ای دو بار به حمام (ارک) رفته و ریش خود را حنا می‌بست و تمام ناخن انگشت‌های دست او هم به واسطه اعتقادات مذهبی رنگین بود قبل از مسافرت سه جلسه با پرات ملاقات و در باره اوضاع آمریکا مذاکره نمود و مخصوصاً از تعداد مسلمانان و مسجد و محراب آنها پرسش‌هایی کرد. وقتی پرات سفیر آمریکا اظهار بی‌اطلاعی نمود و بطور خلاصه گفت که در آمریکا مسلمان نیست و از مسجد و محراب هم خبری نیست، حاجی صدرالسلطنه تصمیم گرفت در درجه اول یک

کشتارگاه ذبح و گوشت آن را بین فقرا تقسیم نمائیم. ساعتی بعد اتومبیل مدل ۱۸۸۳ که به صورت کالسکه‌های ایرانی خودمان بود سفیر و منشی‌باشی را در خارج شهر واشنگتن که به ایالت مری‌لند منتهی می‌شود وارد محوطه کشتارگاه کرد و در آنجا سفیر با هزاران زحمت موفق شد گوسفندی را خریداری نماید. فروشنده گوسفند از منظور سفیر مطلع نبود و نمی‌دانست این مرد ریشو که به صورت کشیشان درآمده از خرید گوسفند چه نظری دارد. بهر حال گوسفند را داخل عرابه گذارده و به سفارت بردند. دو روز گوسفند زبان بسته در آشپزخانه سفارت محبوس بود و جز مقداری برگ کلم علوفه دیگری نداشت و صدای «مع مع» او در تمام آپارتمان می‌پیچید و حتی در شب آخر گوسفند به قدری از گرسنگی «مع مع» کرده بود که خود حاجی بعد از نماز از شدت عصبانیت که در نتیجه بی‌خوابی به او دست داده بود تصمیم گرفت شخصاً سر از تن گوسفند جدا کرده و هم ثواب دریافت نماید و هم بعد از پایان این مراسم به رختخواب رفته خواب شب را جبران کند.

بلافاصله قبل از صرف ناشتائی لنگ قرمز رنگ را که از ایران با خود آورده به کمر زده و گوسفند را از آشپزخانه به طرف بالکن سفارت برد. اتفاقاً آن روز، روز یکشنبه و روز تعطیل عمومی بود که دسته دسته مردم به سوی کلیساها روان بودند.

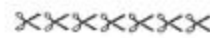
حاجی صدرالسلطنه کارد تیزی را که از روز قبل آماده کرده بود در دست داشت و با جست و خیز گوسفند را به زمین زد و دست و پای خود را گذاشت و با یکدست دهان گوسفند را بست و با دست دیگر لبه کارد را به روی گردن حیوان گذاشت. کارد تیز حاجی صدرالسلطنه در عرض چند دقیقه سر از تن گوسفند جدا کرد و خون از ناودان سفارت جاری شد. ناودان آپارتمان به خارج راه داشت و آب آن مستقیماً به پیاده‌روی خیابان سرازیر می‌شد. ناگهان عابری متوجه می‌شود از ناودان خون به حد وفور جاری می‌شود و مدتی به آپارتمان نظر افکنده چیزی دستگیرشان نشد. چند متر جلوتر سر چهارراه پاسبان را صدا زدند و پلیس واشنگتن سراسیمه جلوی ناودان آمد و ناظر جاری شدن خون شد. بلافاصله به مرکز پلیس اطلاع رساند. چندی بعد چند افسر پلیس سر

برای محل سفارت اجاره کرد و اولین کاری که نمود تهیه تابلو بود یعنی روی یک لوح آهنین با قلم (نی) به خط نسخ که اتفاقاً خط او بود با مرکب جمله «سفارت دولت فخیمه ایران» را نوشت و روی بالکن عمارت نصب کرد. حاجی در مدت اقامت در واشنگتن هیچ کاری نداشت نه ایرانی در آمریکا بود که به وضع او رسیدگی نماید و نه آمریکائی‌ها قصد مسافرت به ایران داشتند که او ویزای ورود به ایران بدهد. لباس حاجی همان لباس شیرشکری و کلاه قجری بود. ریش توپی او با موهای قرمز که در نتیجه بستن حنا به آن صورت درآمده بود بیش از همه جلب نظر آمریکائی‌های تیزبین را می‌کرد. حاجی بیشتر ایام روز و شب را به عبادت مشغول و چون اعتقاد زیاد به سحر و جادو داشت از صدای آسمان می‌ترسید و یا رعد و برق را موجبات کفران نعمت می‌دانست. حاجی در این آپارتمان تا اندازه‌ای راحت و آسوده بود. تنها نقص آپارتمان نبودن خزینه در حمام بود. حاجی صدرالسلطنه با خود یک جلد تقویم نجومی آورده بود و از روی این تقویم هر روز صبح ساعت نحس و سعد را می‌دید و اگر ساعت خوب نبود از رفتن به خیابان خودداری و اگر خوب بود سری به خیابان زده و در پیاده‌روها مردم آمریکا را که دسته دسته به دنبال کار و کوشش می‌رفتند تماشا می‌کرد. در یکی از روزها که حاجی در صفحات تقویم نجومی غوطه‌ور شده بود ناگهان چشمش به روز یکشنبه افتاد و آن روز، روز عید قربان بود حاجی ناگهان عینک را از چشم برداشت و تقویم را به کناری گذاشت و به منشی‌باشی خود که حمزه علی نام داشت و او را از ایران آورده بود گفت هفته دیگر عید قربان است و باید حتماً گوسفندی قربانی و ثواب آن را دریافت کنم. هر چه حمزه علی گفت اینجا ینگه دنیاست و کافرستان نام دارد و جز مسخرگی و هو کرده چیز دیگری عایدمان نمی‌شود حاجی صدرالسلطنه دست از تصمیم خود برنمی‌داشت و می‌گفت اگر بیش از این آیه و دلیل بیاوری مانند حضرت ابراهیم سر تو را به جای گوسفند از بدن جدا خواهم کرد تا بدانی ثواب و اجر این عمل در کافرستان هزار بار از بلاد اسلام بیشتر است. چاره‌ای نبود. دو روز به عید قربان یعنی روز ۲۴ ژوئن ۱۸۸۴ میلادی مانده بود. حمزه علی به سفیر گفت که حضرت اشرف اصرار دارند پس موافقت نمایند گوسفند را در همان

- یه سوزن به خودت بزن، یه جوالدوز به دیگران
 - به هر کجا روی، آسمان همین رنگه
 - تف سر بالا برمی‌گرده روی صورت صاحبش
 - آتش که گرفت خشک و تر در آن می‌سوزه
 - آنرا که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است؟
 - روده بزرگ داره روده کوچیک رو می‌خوره
 - دود از کُنده بلند می‌شه
 - ریش و قیچی هر دو دست شماست
 - آب از آب تکان نمی‌خوره
 - آسته برو، آسته بیا که گربه شاخت نزنه
 - در دیزی بازه، حیای گربه کجا رفته؟
 - شتر در خواب بیند پنبه‌دانه
 - گهی لف لف خورد، گه دانه دانه
 - سیبی که بالا می‌ره، هزار چرخ می‌خوره تا پایین برسه
 - سر را با پنبه بریدن
 - کنار گود نشسته، می‌گه لنگش کن
 - کوه به کوه نمی‌رسه، آدم به آدم می‌رسه
 - ضرر را از هر کجا جلوشو بگیری، منفعته
 - شنونده باید عاقل باشه
 - جایی نمی‌خواهه که آب زیرش بره
 - چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است
 - به مرگ می‌گیره تا به تب راضی بشه
 - از اون نترس که های و هوی داره،
 از اون بترس که سر به تو داره
 - با یک دست نمیشه دو تا هندوانه را بلند کرد
 - از کیسه خلیفه می‌بخشه
 - با سیلی صورت خودشو سرخ نگه می‌داره
 - شتر سواری دولا دولا نمی‌شه
 - سال به سال، دریغ از پارسال
 - سنگ مفت، گنجشک مفت
 - مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسه
 - آب که از سر گذشت، چه یک وجب، چه صد وجب
 - آنقدر بایست که علف زیر پات سبز بشه
 - بار کج به منزل نمی‌رسه
 - باد آورده را باد می‌برد
 - آشپز که دو تا شد، آش یا شور میشه یا بی‌نمک
 - از این دم بریده هرچی بگی برمیاد

رسیدند و به اتفاق داخل آپارتمان شدند. در طبقه چهارم بدون اینکه متوجه شوند محل سفارت ایران است و سفارتخانه مصونیت دارد وارد اطلاق شدند و با تعجب در بالکن عمارت مردی را دیدند که پارچه قرمزی به کمر زده و مشغول پوست کندن گوسفندی است.

ادامه دارد - داوود



ضرب‌المثل‌های ایرانی

می‌گویند عصا را تجربه‌ات هر ملتی در ضرب‌المثل‌هایش نهفته است. ضرب‌المثل‌های فارسی که از فرهنگ و تمدن ایرانی تغذیه شده‌اند نه تنها از معانی و مفاهیم پربار برخوردارند بلکه به خاطر وزن و قافیه‌ای که از زبان فارسی گرفته‌اند بیشتر به دل می‌نشینند و بیشتر در حافظه باقی می‌مانند.

از یک کتاب قطور ضرب‌المثل، اینجانب تعدادی از ضرب‌المثل‌ها را که به نظرم بیشتر متناسب با کار ما می‌آید انتخاب کرده‌ام که به نظر دوستان و همکاران برسانم. امیدوارم مورد توجه دوستان قرار بگیرد.

- جوانی کجایی که یادت به خیر
 - تا تنور گرمه، نونو بچسبون
 - پز عالی، جیب خالی
 - پولداران کباب و بی‌پولان دود کباب
 - دزد به یک راه میره، صاحب مال به هزار راه
 - زدی ضربتی، ضربتی نوش کن
 - دیر آمده، زود هم می‌خواد بره
 - رفتم صواب کنم، کباب شدم
 - شپش توی جیبش سه‌قاپ بازی می‌کنه
 - سر پیری و معرکه گیری!
 - قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید
 - کاه از خودت نیست، کاهدون که از خودته!
 - گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من
 آنچه البته به جایی نرسد، فریاد است
 - کم بگو، گزیده گو
 - ما که رسوای جهانیم، غم عالم هم به روش
 - نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود،
 مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
 - یک سال بخور نون و تره، صد سال بخور نون و کره

شعر

قدسی قاضی نور

روزی که نسیم دریا
به اهتزاز درآورد گیسوانم را
روی ماسه نوشتم
مرگ بر قفل
مرگ بر دیوار
مرگ بر سیم خاردار
مرگ بر هر آنچه مرا
کرد او تو جدا

نه، من در کمین تو بودم
نه، تو در کمین من بودی
غافل که عشق
در کمین هر دوی ما بود!

XXXXXXXXXX

خاطراتی از دکتر شیخ

چندی پیش گزارشی از پزشکان بدون مرز در تلویزیون مشاهده کردم و جالب اینکه در این دنیای ماشینی و مادی امروزی، هنوز هم افرادی وجود دارند که تمامی زندگی و انرژی خود را بدون هیچ توقعی و مزدی صرف انسانیت می کنند. خاطره زیر یکی از این انسانهای متعهد و بزرگی را برای من تداعی کرد که برایتان تعریف می کنم.

دکتر مرتضی شیخ، پزشک انسان دوستی است که در دوران کودکی من در مشهد مشغول طبابت بود و کسی از اهالی مشهد نیست که نامی از او یا خاطره هایی از او نداشته باشد یا نشنیده باشد.

دکتر شیخ از مردم پولی نمی گرفت و هر کس هر چه می خواست توی صندوقی که کنار میز دکتر بود می انداخت و چون حق ویزیت دکتر ۵ ریال تعیین شده بود (خیلی کمتر از حق ویزیت سایر پزشکان آن زمان)، اکثر مواقع، سر فلزی نوشابه به جای پنج ریالی داخل صندوق انداخته میشد و صدایی شبیه پول شنیده میشد.

محل ما در مشهد نزدیک کوچه دکتر شیخ است. مادرم از قول دختر دکتر شیخ تعریف میکرد که روزی متوجه شدم، پدر مشغول شستن و ضدعفونی کردن انبوه سر نوشابه های فلزی است!

- سیلی نقد به از حلوای نسیه
- آفتابه لگن هفت دست، شام و نهار هیچی
- آواز دهل شنیدن از دور خوشه
- طاس اگر نیک نشیند، همه کس نرّاد است
- اگر باباشو ندیده بود، ادّعی پادشاهی می کرد
- از خرس مویی کندن غنیمته
- مهمون، مهمونو نمی تونه ببینه، صاحبخانه هر دو را
- مورچه چیه که کله پاچه اش باشه؟
- هر که طاووس خواهد، جور هندوستان کشد!
- هر چیز که خوار آید، یک روز به کار آید
- عاقبت جوینده، یابنده بود
- دو صد گفته چو نیم کردار نیست
- دیگی که برای من نجوشه، سر سگ توش بجوشه
- خدا خر را شناخت شاخش نداد
- بعد از چهل سال گدایی، شب جمعه رو گم کرده
- به کچله گفتند چرا زلف نمی گذاری، گفت من از این قرتی بازیها خوشم نیامد!

- خودم کردم که لعنت بر خودم باد
- خر را با آخور می خوره، مرده را هم با گور
- به روباه گفتند شاهدت کیه، گفت دمبم!
- پا را به اندازه گلیم خود باید دراز کرد
- خر وامانده منتظر هوشه
- جایی که میوه نیست، چغندر سلطان مرکباته
- از اونجا مونده، از اینجا رونده
- خدا گر ز رحمت بندد دری
ز رحمت گشاید در دیگری

- خربزه خوردی پای لرزش هم بنشین
- زیر پای کسی پوست خربزه گذاشتن
- دیگ به دیگ میگه روت سیاه
- سالی که نکوست، از بهارش پیداست
- سگ زرد برادر شغاله
- هر کسی رو که می خواهی بشناسی یا باهاش معامله کن یا باهاش سفر کن
- نیش عقرب نه از ره کین است

اقتضای طبیعتش این است
«صفا»

XXXXXXXXXX

حتی نام خود را هم به فراموشی سپارد و بحدی در خدمت مردم و البته برای رضای خالق غرق باشد و پس از مرگ احسان و عظمت کارش آشکار گردد. دکتر شیخ بیش از اینکه دکتر باشد معلمی بود که اخلاق همراه با مهربانی و صفا را به شاگردان و مریدان مکتبش آموزش داد.

XXXXXX

آخرین خبر

پس از رایزنیها و بحثهای بسیار با اعضای محترم انجمن، تعداد ۸ نفر از اعضای رشید و شجاع، قبول مسئولیت کردند و جواب مثبت برای کاندیداتوری هیئت مدیره سال آینده ۲۰۱۲ را دادند که اسامی آنها به شرح زیر می باشد:

خانم مینا رسولی و آقایان مهدی بومی، داوود ثابت، محمد خیری، سعید سیار، حسین مادرشاهی، علی محمدی و امید میرمیران
ناگفته نماند که برای ثبت نام در انتخابات هیئت مدیره سال ۲۰۱۲، اعضای محترم انجمن تا تاریخ ۱۵ ماه نوامبر مهلت دارند.

XXXXXX

اطلاعیه

یازدهمین جلسه عمومی انجمن تاکسیران در سال ۲۰۱۱، دوشنبه ۷ ماه نوامبر ساعت ۱۹:۳۰ در رستوران الهام در برگیرنده مطالب زیر می باشد.

- سخن هیئت مدیره

- گزارش حسابداری انجمن

- معرفی و ثبت نام نامزدهای انتخاباتی هیئت مدیره سال ۲۰۱۲

- حضور Mme Chalabi و توضیحات در مورد حسابداری - بحث آزاد

XXXXXX

اطلاعیه

جلسه عمومی انجمن تاکسیران، اولین دوشنبه هر ماه ساعت ۱۹:۰۰ در رستوران الهام برگزار می گردد.

Chez - Elham, 11, Rue de la REYNIE

75004 Paris - Métro : Chatelet-Les-Halles

حضور در جلسه عمومی انجمن تاکسیران، برای کلیه همکاران (عضو و غیر عضو) آزاد می باشد.

با تعجب گفتیم: پدر بازیتان گرفته است؟ چرا سر نوشابه ها را می شورید؟

و پدر جوابی داد که اشکم را درآورد.

او گفت: دخترم، مردمی که مراجعه می کنند باید از سر نوشابه های تمیز استفاده کنند تا آلودگی را از جاهای دیگر به مطب نیاورند، این سر نوشابه های تمیز را آخر شب در اطراف مطب می ریزم تا مردمی که مراجعه می کنند از اینها که تمیز است استفاده کنند. آخر بعضی ها خجالت می کشند که چیزی داخل صندوق مطب نیندازند.

خاطراتی از دکتر شیخ

- نقل از یک سبزی فروش: ابتدا که دکتر در محله سرشور مطب باز کرده بود و من هنوز ایشان را نمی شناختم، هر روز قبل از رفتن به مطب نزد من می آمد و قیمت سبزیها را یادداشت میکرد اما خرید نمیکرد. پس از چند روز حوصله ام سر رفت و با کمی پرخاش به او گفتم: مگر تو بازرسی که هر روز می آیی و وقت مرا می گیری؟ وی گفت: خیر، من دکتر شیخ هستم و قیمت سبزیجات را برای آن می پرسم تا ارزانترین آنها را برای بیماران خودم تجویز کنم.

- از دکتر حسین خدیوچم نقل است: روزی در مطب دکتر شیخ بودم و او برای بیمارانش آب پاچه تجویز می کرد. از ایشان پرسیدم چرا به جای سوپ جوجه، آب پاچه تجویز می کنید؟ ایشان گفتند: چون برای جبران ضعف بدن بیمار مانند سوپ جوجه مؤثر است و مهمتر آنکه پاچه گوسفند ارزان است.

روزی در اواخر عمر که دکتر در بستر بیماری بود و همانجا هم بیمار می دید، یکی از فرزندان وی به ایشان پیشنهاد کرد حداقل ویزیت را ۵ تومان کنید، دکتر در جواب گفت: عزیزم من یا دیوانه ام یا پیغمبرم، اگر دیوانه ام که با دیوانه کاری نمی توانید بکنید و اگر پیغمبرم بیخود می کنید به پیغمبر خدا دستور میدهید.

- روزی مردی از دکتر سؤال می کند: شما چرا با این سن و خستگی ناشی از کار از موتور سیکلت استفاده می کنید؟ دکتر در جواب می گوید: منزل مریض هایی که من به عیادتشان میروم آنقدر پیچ در پیچ است و کوچه های تنگ دارد که هیچ ماشینی از آن نمیتواند عبور کند، بنابراین مجبورم با موتور به عیادتشان بروم.

و آری این اوج عزت انسانی است، طوری زندگی کند که